از نشرات مؤسسهٔ طبع کتب هرات :

گلهای سمنبو

اثر شاعرهٔ بیسواد معاصر ولایت بادغیس

تدوین ؛ تصحیح و مقدمه

از

محمدعلم (غواص)

از نشرات مؤسسهٔ طبع کتب هرات :



گلهای سمنبو

اثر شاعرهٔ بیسواد معاصر ولایت بادغیس

تدوین ؛ تصحیح و مقدمه

از

محمد علم (غواص)





تاریخ طبع : ۳۱ اسد ۱۳۵۰

تعداد طبع : (۵۰۰) جلد

سمنبو شاعر ناخوان کشور
باین گفتار خود گردیده حیران
اگر چه بیسوادم پیش مردم
ولی چشم دلم باشد درخشان



هیرمن سمنبو

گلهای سمنبو

سمنبو شاعرهٔ بیسوادی است از سواد بادغیس که اکنون چهل ودوسال عمر دارد .

وی درقریهٔ بویه مربوط ولسوالی قادس چشم بجهان کشوده دردامان پر مهرمادرش عایشه و در آغوش محبت پدرش یوسف که از اقوام فیروز کوهی دیار بادغیس بوده اندپرورش یافته وجوان شده ودرحبالهٔ نکاح دهقانی بنام صوفی نظر محمددر آمده که شوهرش بعداز دوازده سال زندگی زناشویی وفات کرده و اینك هشت سال است بایگانه دختر سیزده ساله اش آزاد وتنها زندگی دارد .

میرمن سمنبو گاهی از فراق دخترش (که دو سال ازوی جبراً دور افتاده بود) و زمانی از عشق با حاجی عبدالمجید ساکن قریهٔ پشپر مربوط ولسوالی او به هرات فریادهای موزونی سرمیدهدو خودش در شرح حال و بیان زندگی عاشقانه خود میگوید :

سمنبو دختر یوسف بنامم
بود در قادس و لنگر مقامم

شده چندی که گردیدم گرفتار
دلم را عشق حاجی کرده سرشار

که نام نیك او عبدالمجید است
بمثلش مهربانی کس ندیده است

بصد سوز و گدازم در غم او
دلم را برده زلف درهم او

شدم بیدار از خوابیکه دیدم
پیام عشق از جانان شنیدم

مرا جانان زخود هم بیخبر کرد
دل زار مرا زیر و زبر کرد

دخترکش را هم در لحظات دوری چنین یاد میکند :

دده گل دختر یکدانهٔ من
دده گل دختر جانانهٔ من

ربودند از بر من دخترم را
نظر کن بر دل دیوانهٔ من

روستای پشپر قریه ایست درعرض راه او به دریکی از دره های کوهستانی که آبشار و میوه های لذیذ آن معروف است ویکی از تفرجگاههای تابستانی و خوش آب وهوای هرات بشمار میرود .

میرمن سمنبو در باره انگیزهٔ اصلی سخن سرایی خود ادعا دارد که شبی جمال جهان آرای حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم را در خواب دیده و این رویا طبعش را توانا و دلش را بفهم رموز عشق و عرفان آشنا ساخته است . چنانچه میگوید :

بخواب دیدم شبی دوست خدا را
گل خوشبو محمد مصطفی را

امیدوارم بفردای قیامت
شمارد ز امت خود این گدا را

میرمن سمنبو در سالهای اخیر غالباً بسفر و سیاحت گذشتانده برای اولین بار در سال ۱۳۴۵ بادای حج و طواف بیت الله الحرام وزیارت روضهٔ حضرت سیدالانام (ص) مشرف گردیده و متعاقبا به حج نافلهٔ دیگر نیز نایل شده چندین سفر به پایتخت نموده وعلاوه بر کابل ولایات بلخ و بدخشان و دیگر صفحات شمال مملکت را نیز دیده و بعضا خاطرات سفرهای خود را ضمن سخنهای موزون یادگار گذاشته است .

وی در سال ۱۳۴۶ در کابل در میرمنو تولنه با رئیس و اعضای آن انجمن ملاقات کرده و لطف فراوانی دیده چنانچه مجموعه کوچکی از اشعارش را نیز بعنوان (ناله های میرمن سمنبو) چاپ و نشر کردند .

میرمن سمنبو غالباً اشعار خود را حفظ دارد و علاوه بران آثار نظمی خویشرا توسط دوستان شعر و ادب در کتابچه ها ثبت کرده و در بکس اختصاصی وی همیشه همراه اوست .

وی در طبع و نشر سخنان منظوم خود ولع و اشتیاق فراوانی داشت که بهمین منظور شخصاً به وزارت اطلاعات و کلتور مراجعه کرده و درسال گذشته موقعیکه من هم بمرکز رفته بودم اراکین مجلس مشکی آن وزارت نشر منتخبی از اشعارش را توسط موسسه طبع کتب هرات برایم توصیه کردند و بناغلی محمد ابراهیم کندهاری رئیس محترم مطابع دولتی درین زمینه تسهیلات قابل قدری فراهم ساخت و چون واقعاً این شاعرهٔ بیسواد معاصر وطن عزیز ما احساسات ساده و بی آلایش خود را در قالب الفاظ موزون تبارز میدهد و تپش و کوشش او درزندگی چه در سخنسرایی و چه در سفروراه پیمایی قابل حیرت و تمجیداست اینک زبدهٔ اشعاردست داشته اش را زیر عنوان گلهای سمنبو بحسن مساعدت مطبعه دولتی هرات باحباب فرهنگ و ادب کشور تقدیم می کنیم .

سخنان منظوم سمنبو که درین دیوانچه مطالعه میشود هر چند صبغهٔ گلهای خود رویی را دارد ولی بهترین وسیلهٔ معرفت طرز گفتار و پندار و رفتار سرایندهٔ آنست

که در عین حال افکار و عقاید یک زن با دیانت و حقشناس روستایی را که عمری چه درحال اقامت در دیار هرات و بادغیس و چه در حال سفر در داخل وخارج کشور توام با شور عشق و ذوق جهانگردی گذشتانده تمثیل میکند.

موسسه طبع کتب هرات نشر این اثر کوچک را بسلسله خدمات مسلکی و اساسی خود در حفظ نام سخن سرایان و آثار ادبی گذشته و معاصر کشور توفیقی در پیشرفت اهداف معنوی میداند که امروز جوانان ما مخصوصاً بدان نیاز دارند و امید است هموطنان گرامی نیز از مطالعهٔ آن بهره ای بر دارند.

یکشنبه ۳۱ اسد ۱۳۵۰ هرات ناحیهٔ ٦
محمدعلم غواص رئیس عامل موسسه
طبع کتب هرات و آمر اطلاعات
و کلتور

بسم الله الرحمن الرحيم

ناله زار

روی خوبش یك شبی اندر نظر آمد مرا
تیر مژگانش زقلب اندر جگر آمد مرا

روی او روشن مثال آفتاب نیم روز
آرزوی دیدنش در دل مگر آمد مرا

نازنین دلربای سرو قد خوشخرام
با لب پر خنده آن کان شکر آمد مرا

بسکه کردم ناله های زار تا دامان صبح
بخشش وجود وسخایش در سحر آمد مرا

یا الهی در گرفتم چارهٔ دردم نما
وصف دانش همچو بلبل نغمه گر آمد مرا

شور جنون

شبی شور جنونم بر سر افتاد
زچشمم بر زمین اشك تر افتاد

زعشق مصطفی جان بر لب آمد
باقلیم وجودم محشر افتاد

درین اندیشه خوابم رفت ازچشم
بملك دل ز غصه لشکر افتاد

به عشق مصطفی تاب و توان رفت
وجودم در میان اخگر افتاد

برفت هوش ازسرم درنیمهٔ شب
ز فرقت لرزه اندر پیکر افتاد
چو مرغ بسمل اندر فرقت او
ز جانم درقفس بال و پرافتاد
(سمنبو) شددران شب صید و بسمل
مرا قرآن رفیق و دلبر افتاد

درد دل

چون عشق دردل جاکند دل غرق درسودا شود
از دل بمغز سر رسد سر جانب صحرا شود

پند و نصیحت نشنود نی ازپدر نه ازدگر
اندر میان عاقلان دیوانه و رسوا شود
هرحال بیدردی کسان کی میکشند آه و فغان
از زخم تیری ناگهان بس ناله ها بر پاشود

زاهل مصیبت چون نهٔ ازغم کجاداری خبر
ای بیخبر از درد دل دردت مگر پیدا شود

بیاد مادر

باز آمدی توامشب ناگه بخواب مادر
رویت همی درخشید چون ماهتاب مادر

تا بوسه برجبینت بردم زدیده رفتی
کردی جمال خوبت اندر حجاب مادر
بار دگر نمودی سیمای نازنینت
رفتم که پا ببوسم باصد شتاب مادر
لیکن زمن رمیدی چون نوغزال صحرا
آغوش من تهی ماند چشم پر آب مادر

فریاد از نهادم هردم براید اکنون
شد تیره روزگارم حالم خراب مادر

از هجر تو غمینم در خاك و خون نشسته
بردی قرار از دل ؛ از سینه تاب مادر

ای معدن کرامت سمبول مهر و شفقت
با لطف و باعطوفت عالی جناب مادر

دانم که صرف کردی عمر عزیز خویشت
از بهر من کشیدی رنج و عذاب مادر

یك لحظه هم نبودی غافل ز من شب و روز
در کودکی صباوت حتی شباب مادر

حالا که خفته در خاك جسم شریف و پاکت
روحت سراغ ما را گیرد ز خواب مادر

برگو که ظلمت چیست زین باز آمد و شد
آیم اگر بسویت باشد ثواب مادر

مشت غبار ناچیز در دامن خیالت
افتاده سخت امشب در پیچ و تاب مادر

باشد که باز آئی هر شب به بستر من
پاشم برهگذارت عطر و گلاب مادر

صدر بهشت ایت سازد خدای بیچون
رویت ز نور ایمان چون آفتاب مادر

گویم درود بیحد پیوسته بر روانت
بخشم ز ختم قرآن خیر و صواب مادر

چون این غزل بگفته اولاد تو (سمنبو)
باشد ز هجر رویت قلبش کباب مادر

شاعر ناخوان

چه سازم چون کنم یارانم امروز
بحال خویشتن گریانم امروز
ندارم خط که شعر خود نویسم
بصنف شاعران ناخوانم امروز
ندارم پیسه و پول و معاشی
غم هجران بلای جانم امروز
الهی پردهٔ ایمان من کن
چو دور از آن مه تابانم امروز
وصالش را شب وروز انتظارم
زغم برلب رسیده جانم امروز
اگر پرسند کاین گفتار از کیست
(سمنبو) شاعر ناخوانم امروز

دل افسرده

خداوندا بمن نور و صفا بخش
دل افسردهٔ من را شفا بخش
بحق حضرت صدیق اکبر
به عدل حضرت عمر مرا بخش
بحق جامع قرآن ــ خدایا
بروی آن علی مرتضا بخش
بحق آن حسن شهزادهٔ دین
بروی خون شاه کربلا بخش
بمیزان چون گناهانم بسنجند
مرا از رحمت بی‌منتها بخش
امیدوارم بالطاف خداوند
(سمنبو) بیسواد گم کرده را بخش

از خاطرات سفر حج

با لب پر خنده رفتم چشم گریان آمدم
با دل پر آرزو رفتم بحرمان آمدم

گفته بودم جان دهم در کوی جانان از ادب
جان ندادم بیوفا بر عهد و پیمان آمدم

ایمن از آفات بودم در پناه کعبه؛ من
تا جدا گشتم اسیر نفس و شیطان آمدم

جرعه جرعه جام جام از آب زمزم خوردمی
کشت اکنون تشنگی‌ام سیر از جان آمدم

در کنار کوه رحمت رحمت عامم رسید
زان محل پای پیاده شامگاهان آمدم

سرمه کردم خاک کعبه روی مالیدم بسنگ
شکر لله فایز از الطاف یزدان آمدم

عذر تقصیرات خود از درگهٔ حق خواستم
بر گناهم معترف همرنگ طفلان آمدم

ناله از سوز جگر سر داده در دشت حجاز
بر امید روضهٔ شاه رسولان آمدم

آستان بوسیدم آنشب از در باب السعود
باقدم نه بلکه باسر در شبستان آمدم

ناگهان آمد بگوش من ندای الفراق
دیده شد در اشک ریزی لرزه در جان آمدم

میروم صدبار (سمنبو) در سراغ کوی دوست
زانکه دور از آب چون ماهی عزیزان آمدم

بیت پریشان

دلم آزرده بسی خاطر پژمان دارم
فکر عقبا بسر و دیدهٔ گریان دارم

روز درطاعت ایزد سپری هیچ نگشت
هردم از شرم گنه ناله وافغان دارم

بسکه سودایی گیسوی نکویان شده ام
گوش فرما که چنین بیت پریشان دارم

دایما باش (سمن) در طلب خلق نکو
که من ازروزجزا خوف فراوان دارم

عشق سمن

بعشق روی ماهت بیقرارم
بزلفانت دل خود بسته دارم

فدای قرص رویت جان عاشق
چو بلبل از فراقت ناله دارم

به دل دارم هوای وصل دلبر
که باشدچهره‌اش باغ و بهارم

به آتش چون سمندر میزنم پر
که من پروانهٔ شمع نگارم

چوفرهاد در غم رخسار شیرین
بکوه بیستون شد سر دچارم

چو ورقه میکنم توصیف گلشاه
ز عشقش روزوشب در انتظارم

اگر سلطان ایاز خود پسندد
خوشم من هم که محوعشق یارم

بصحرای جنون مجنون عشقم
که تا لیلی بپرسد حال زارم

دل وامق به تار زلف عذرا
خوشا یاری که باشد غمگسارم

زلیخا عاشق دیدار یوسف
چه خوش باشد که آید در کنارم

کمینه شرط عشق از سر گذشتن
همین است سر گذشت اعتبارم

(سمن) منصور آسا عاشق حق
چه غم گر سر رود در پای دارم

چشم دل

هزار شکر از الطاف یزدان
که غافل نیستم از عشق قرآن

مسلمانان نماز خود بخوانید
اگر خواهید رضای ذات سبحان

براه کج مرو هرگز برادر
حذر کن از فریب نفس وشیطان

(سمنبو) شاعر ناخوان کشور
باین گفتار خود گردیده حیران

اگر چه بیسوادم پیش مردم
ولی چشم دلم باشد درخشان

بسوختم از فراق روی یارم
دلم شد مثل زلف او پریشان

بیا قرآن بخوان ذکر خدا کن
که دل گردد ز نور حق درخشان

هوای کابل

زعشق روی او شیدا دل من
سمندروار سوزد وا دل من

شده سودایی زلف رسا یش
گرفته دامن صحرا دل من

بامیدی که بینم روی دلبر
بهر جا میکشد تنها دل من

به اقلیم جهان بسیار جستم
قیامت شد نشد پیدا دل من

(سهن) اندر هوای شهر کابل
بود بی منزل وماوا دل من

مریض عشق

منم یك بینوا الله الله
امیدم کن روا الله الله

بعشق جلوهٔ بیرنگ بیچون
کنم ذکر و ثنا الله الله

هر شب تا سحر گویم پیاپی
درود مصطفی الله الله

مریض عشق حق باشد دل من
مرا بخشد شفا الله الله

طریق عدل

خدا را حاضر وناظر ببین اولترای قاضی
که جا داده ترا برمسند پیغمبر ای قاضی

برفتار رسول‌الله و یارانش قدم بردار
عدالت کن خدارا از حقیقت مگذر ای قاضی

کنی گر فیصله دور از عدالت دعوی مردم
چه خواهی گفت روز حشر پیش داور ای قاضی

تمیز ناحق و حق را به اسناد و علل فرما
میفگن کار خلق الله را سر بر سر ای قاضی

مباش ایمن ز دود آه مظلومان بی‌قدرت
مبادا آتشی باشد تهٔ خاکستر ای قاضی

به نزد خالق و شاه و به پیش آمر و قانون
تویی مسئول در اجرای شرع انور ای قاضی

سرم قربان آن مردیکه پاکست از ملوث‌ها
یگان علم آوری هم بایدت از دفتر ای قاضی

طریق عدل را پیما به اصلاح امورات
که نه من باشم و نه تو بروز دیگر ای قاضی

مثنوی ها

نظم دری

بود عشق خدا درجسم وجانم
بود مشغول ذکرش استخوانم

خدایا بار عصیانم فزون است
دل من زانسبب دریای خون است

بپاس حرمت روی محمد
بیمن موی خوشبوی محمد

ببخشا بر جهان پاك اسلام
که هستی ذوالجلال وهم ذوالاکرام

اگرگوید کسی این شعر از کیست
(سمنبو) شاعر این نظم دری است

کلید جنت

خدایت دولت سرشار داده
ترا عقل و دل بیدار داده

ترا بخشیده باغ و مال و ثروت
مشو غافل دمی از شکر نعمت

شعار خود نما صدق و مروت
که این باشد نشانی ازسعادت

غم دنیا مخور ای نور دیده
که عارف جانب دنیا ندیده

اگر خواهی رضای حی سبحان
تلاوت کن سحر آیات قرآن

کلید جنت است آیات قرآن
دلیل رحمت است آیات قرآن

بود این شعر ازطبع (سمنبو)
سخنهایش همه رنگین و نیکو

اگر خواهی رضای حی سبحان
مشو غافل دمی از حکم قرآن

نماز و روزه را دایم ادا کن
دلت را محرم نور خدا کن

خوشا قلبی که پرسوزوگداز است
همیشه درنمازو در نیاز است

هرانکس روزه گیرد شادگردد
دل ویران او آباد گردد

مرا ازروزه خواران هست نفرت
که باشم خادم دین و شریعت

خداوندا دری از لطف بکشا
ندارم طاقت دوزخ خدایا

به نعمت ها کنم شکر خدا را
که دور ازما کند رنج وبلا را

خدای مهربان برما رحیم است
بحال بندگان خود کریم است

خداوندا سمن را بار دیگر
ببر تا روضهٔ پاك پیمبر

مرا از شرشیطان در امان کن
دلم را محرم اسرار جان کن

مرا توفیق طاعت بخش یارب
مرا صبر و قناعت بخش یارب

(سمن) را در قیامت شاد گردان
مرا از قید غم آزاد گردان

حاصل کار

اگر خواهی که یابی فیض سرمد
بکن خدمت برای دین احمد

همیشه شکر نعمت درزبان دار
طلب کن مغفرت ازلطف غفار

همیشه چون درخت پرثمر باش
ز اموال یتیمان پر حذر باش

بیاد آر از قیامت ای برادر
بترس از انتقام و عدل داور

ز راستی نیست بهتر هیچ کاری
بشر را میدهد عز و وقاری

ز آه سرد مظلومان حذر کن
بطوفان سرشك شان نظر کن

فلك را آه مظلوم پریشان
دگرگون میکند ازقهر سبحان

هرانکس صدق والفت پیشه دارد
کجا از مفلسی اندیشه دارد

نباشدکار انسان حرص وغفلت
مشو غافل ز فردای قیامت

هرانکس در پی آزار باشد
خدا از کار او بیزار باشد

اگر گفتند که گفته شعر ترا
همین شعر پر از شیر وشکر را

بگو از طبع سرشار (سمنبو) است
یگانه حاصل کار (سمنبو) است

حق و باطل

ای پسر زنهار بدکاری مکن
از طریق شرع بیزاری مکن

هر که باشد دشمن دین خدا
میشود آخر بذلت مبتلا

هرکه از حق سوی باطل میرود
سر بخاك و پای در گل میرود

در میان آتش است ماوای او
روز آخر قعر دوزخ جای او

هر که باشددر پی عیش وشراب
میشود در آتش دوزخ کباب

خدمت دین گر نمایی ای جوان
نام نیکت ثبت گردد در جهان

میدهد نصرت خدا درکاردین
زانکه لطف او بود غمخواردین

حق کریم استورحیم استوغفور
کی بوداز بندگان یك لحظه دور

مومنین راحق دهداجروصواب
روز محشر هم نمانند درعذاب

من نوشتم این همه اشعار را
حق شفا بخشد دل بیمار را

این همه گفتار از مسکین (سمن)
یادگاری ماند در دور زمن

پیام بشاگردان معارف

سلام ای نور چشمان گرامی
سلام ای جمله فرزندان نامی
سلام ای غنچه های باغ دانش
سلام ای لاله های باغ بینش
سلام ای نور چشمان مسلمان
فروغ دیدگان قوم افغان
(سمنبو) گرچه عاجز بیسواد است
سواد دیده‌اش عین سواد است
ز مکتب خانهٔ عشق و محبت
به سینه کرده جا مضمون الفت
بود شور محبت رهبر وی
هوای کعبهٔ دل در سر وی
ندارد جز محبت هست و بودی
نباشد مقصدش پولی وسودی
نصیب من چوشد دیدار کعبه
دلم شد روشن از انوار کعبه
به بطحا وبه یثرب ناله کردم
طریق عشق را دنباله کردم
رسیدم چون به گلزار مدینه
نهادم از ادب دستی به سینه
مقام سرور والا بدیدم
بچشم دل گل رعنا بدیدم
فتادم در ردیف عاشقانش
بنا لیدم بپای آستانش
گرفتم بهره از شور محبت
دلم آکنده از نور محبت

معلم حضرت خیر البشر بود
محمد رهنمای خیر و شر بود
الا ای جمله فرزندان دانش
بیاموزید همه قرآن و دانش
فرا گیرید علم دین و دنیا
نباشید تا سر افگنده به عقبا
الهی تا ابد باشد فروزان
بدلها پرتو ایمان و عرفان
جوانان وطن گردد منور
بعون ایزد دانای داور

ماه روزه

چه خوش ماه است یاران ماه روزه
دلم از گفتنی ها گشته کوزه
هرانکس روزه می‌گیرد درین ماه
میان آتش دوزخ نسوزه
الا ای روزه خواران باك دارید
کمی شرم از خدای پاك دارید
به آتش روزه خواران داغ گردند
سیه رو عاقبت چون زاغ گردند
ادب فضل خداوند جهان است
ادب نور زمین و آسمان است
ادب فخر همه پیر و جوان است
ادب درجسم دانش مثل جان است
(سمنبو) گرچه مسکین بیسواده
دلش را در هوای عشق داده
بود عشق الهی در دل وی
خدا آسان کند هر مشکل وی

سفر مکه

بمکه میروم از راه موتر
مرا حج دگر گشته میسر
ندارم پول خرجی ای عزیزان
بمن امداد باید جود واحسان
دیار کعبه و جای کریم است
خدای ما بحال ما رحیم است
دیار مکه ماوای خلیل است
حریم کعبهٔ رب جلیل است
خلیل حق فداکاری نموده
بامر حضرت باری نموده
بزیر تیغ فرزندش کشیده
ز فردوس برین حیوان رسیده
خدا پیغمبر خود آزموده
اطاعت کردن او را ستوده
بیادش عید قربان است هر سال
درین عید ذبح حیوان است هر سال
اگر خواهی رضای ذات سبحان
اطاعت کن که یابی اجر شایان

در بغداد

سفر کردم به چارم از محرم
براه مکه تا بغداد رسیدم
خدای مهربان را شکر گویم
که رفتم در حریم غوث اعظم
سلام ای غوث حق دردم دوا کن
فقیرم عرض من پیش خدا کن

بسوختم در فراق روی جانان
ندارم بیش ازین من تاب هجران

اگر در سینه‌ام نور خدایی است
درانجا یکجهان مهر و صفایی است

اگر بینم جمال ماه تابان
درین دنیا ندارم دیگر ارمان

نظر در موج دریا دارم ایدوست
دل بی صبر و شیدا دارم ایدوست

دل پر آرزو ها دارم ایدوست
بدل ذوق تجلا دارم ایدوست

عرض حال

عرض دارم با تو ای شاه جوان
یك نظر کن سوی این افسرده جان

آمدم در پای تخت از راه دور
تا بیابد دیده از روی تو نور

آمدم تا عرض حال خود کنم
عرض حال پر ملال خود کنم

برده اند فرزند من از پیش من
رحم کن برحال پر تشویش من

زار نالیدم بسی پیش ملك
نالهٔ زارم رسیده تا فلك

پادشاها ! عدل شایان شماست
زانکه نامت نامیت ظل خداست

پادشاها رحم کن در کار من
تا شود آسوده تر افکار من

شاعر در موسسه نسوان

رئیس موسسه روشن ضمیر است
زن عصمت مآب و دلپذیر است
زن دانشور و فرزانه باشد
شریف و صالحه یکدانه باشد
بخوبی طاق باشد در زمانه
برایش گفته ام شعر و ترانه
برایم از کرم امداد کردند
دلم از بار غم آزاد کردند
بمثل صالحه باید دل پاك
که داند معنی افکار و ادراك
میان جمله نسوان بی نظیر است
دلم در دام لطف او اسیر است

در لیسه رابعه بلخی

رابعه آن رهنمای اهل دین
محرم اسرار رب العالمین
آنکه بوده مولد او شهر بلخ
لذت دنیا بکامش گشته تلخ
بود عشق آسمانی در دلش
مهر الله خلط در خاك و گلش
هست چون مهر ومه اندرآسمان
حسن خلق ونام نیکش جاودان
عشق پاك اندر دل اوجا گرفت
در دو عالم کاراو بالا گرفت
مرد و زن شد عاشق دیدار او
چون (سمنبو) عالمی خوشدار او

درمکتب مخفی بدخشی

شدم روزی روان سوی بدخشان
که بادا ساحتش دایم گلستان
به دانشگاه مخفی آمدم من
بذوق اهل معنی آمدم من
ز بستان ادب گلها گرفتم
وزانجا دامن دلها گرفتم
سلام ای مادر دانای کشور
فروغ دیدهٔ بینای کشور
بود روحت قرین لطف باری
که مانده نام نیکت یادگاری
چه غم چون لطف حق رایارداری
(سمنبو) شاعر همکار داری

اشتیاق دیدار

مسکین (سمن) پروانه وار
از عشق او امید وار
یارب تویی حاجت برار
مارا ببر تا سوی یار
مسکین (سمن) بیمار تو
مشتاق بر دیدار تو
بلبل صفت دارد دلم
میل گل و گلزار تو
بویت رسید اندر مشام
مسکین (سمن) شد در فغان
ای کردگار مهربان
یارب تویی روزی رسان

برمزارمولاناجامی

بامید آمدم مولای جامی
که هستی عارف بسیارنامی
ز خاکت دیده ام روشن نمودم
ز بویت سینه را گلشن نمودم
(سمن) آشفتهٔ آن سنبل توست
دلم محو تماشای گل توست
گل رویت بود باغ و بهارم
توبردی ازبرم صبر وقرارم

بر مزار پیر هرات

مدد کن خواجه عبدالله انصار
(سمنبوی) غریب در غم گرفتار
سحرگاهان رسیدم بر مزارت
نظر کن سوی من ازلطف بسیار

مرثیه در رحلت استاد بیتاب مرحوم

که بتاریخ دوشنبه ۲۰ حوت ۱۳۴۷ واقع شده

شنیدم حضرت بیتاب فاضل
ز دنیا جانب دارالبقا رفت
ازین دنیای فانی خسته گردید
بسوی بارگاه کبریا رفت
خوشا بیتاب ما آنمرد عارف
که عمری بوده استاد معارف

همه شاگرداو در علم و فرهنگ
همه مشتاق او درغیرت و ننگ

دلش بیتاب عشق جاودانه
بسوی دار باقی شد روانه

خوشا عشق و خوشا دلهای بیتاب
خوشا باغ و خوشا شبهای مهتاب

اگرچه در وطن شاعر فزون است
بکار عشق هریك راجنون است

ولی بیتاب شمع انجمن بود
هوا خواه کمالش مرد و زن بود

قرین لطف و انوار خدا باد
مزارش مظهر صدق و صفا باد

چار بیتی ها

خداوندا چه باشد حاصل من
کجا شد بلبل باغ دل من

بیارید بلبلم را در گلستان
که تا رنگین نماید محفل من



ز اسرار خفی آگاهیم ده
به علم شرع ودین دانائیم ده

زبانم را بحمدت آشنا کن
دل پرسوز و اشك جاریم ده

مرا ملك وطن شهر هرات است
اگر بلخ آمدم چندین جهات است
زیارت میکنم شیر خدا را
که طوف کوی او آب حیات است



خوشم کز لطف یزدانی رسیدم
مزار و بلخ و هجده نهر دیدم
همه ده و دیارش سبز و خرم
زهر گلشن گلی برخویش چیدم



شب قدر است شبهای گل سرخ
برات وعید روزهای گل سرخ
بگردم گنبد سبز سخی جان
بهر جانب تماشای گل سرخ



خدایا بلخ را آباد گردان
ز الطاف بلخیان راشاد گردان
به بربادی رسان بدخواه این ملك
(سمنبو) را ز غم آزاد گردان



بحق حرمت روی محمد
بپاس موی خوشبوی محمد
(سمن) را با محبت آشنا کن
که باشد عاشق خوی محمد



کسیکه عاشق است بیباك گوید
سخن هایی ز عشق پاك گوید
گهی گوید حدیث باغ و گلشن
گهی از انجم و افلاك گوید

چو اول خاك و آخر خاك باشیم
بجان دادن چرا غمناك باشیم
سزد رسم فقیری پیشه گیریم
ز لوث معصیت ها پاك باشیم



اگر بینم جمال رویش ایدوست
شود تازه دلم از بویش ایدوست
به الله کریم جان می سپارم
اگر بینم خم ابرویش ایدوست



منم عاشق بدیدار مدینه
دلم روشن ز انوار مدینه
خوشا روزیکه بینم روی کعبه
ببوسم خاك دیوار مدینه



شکر که آمدم سوی مدینه
بخاك افتاده ام بر روی سینه
خلایق جملگی باید بدانند
رسول اول و آخر همینه

نالهٔ شاعر درفراق دخترش:



بیا ایجان مادر در بر من
ببین باری بچشمان تر من
خوشا روز یکه دیدار تو بینم
بود رویت برات و اختر من

شب وروز ازغم عشق تو دختر
دلم پر خون و چشمانم بود تر
ندارم طاقت درد جدایی
در آغوشم بیا ایجان مادر



ز فرزند عزیزم دور گشتم
ذلیل و خسته و رنجور گشتم
چو یعقوب درفراق روی یوسف
نمودم گریه ها تا کور گشتم



خوشاروزیکه بینم روی فرزند
رسد اندر دماغم بوی فرزند
بمن گرخرمن الماس بخشند
برابر کی کنم با موی فرزند

عشق رویایی شاعره نسبت به حاجی گل :

بصدسوز وگدازم حاجیی گل
به عشقت بی نیازم حاجیی گل
بسویت آمدم در باز بنما
که هستی دلنوازم حاجیی گل



روم در سیر باغت حاجیی گل
بود در سینه داغت حاجیی گل
جواب حق چه میگوئی تو فردا
که مردم در فراقت حاجیی گل

میان باغ او دیدم نهالی
خدا داده باو فضل و کمالی
همه خاصان حق یکسر بدیدم
ندیدم همچو او صاحب جمالی



جمالش دیدم و دیوانه گشتم
بگرد شمع او پروانه گشتم
الا حاجی بیا رویت به بینم
که درعشق رخت افسانه گشتم



میان چله و قعر زمستان
گرفتم راه پشپر ای عزیزان
به حاجی گل سلام من رسانید
که من هرگز ندارم تاب هجران



خوشا روزیکه بینم روی حاجی
کنم تازه دماغ از بوی حاجی
ز بوی مشك و عنبر میشوم مست
بچنگم گر فتد گیسوی حاجی



خدا خواهد روم درملك پشپر
شود گر آرزوی من میسر
جمال حاجیی گل را به بینم
بگردد چشمم از رویش منور

الا حاجی به بین حال خرابم
به پیش حق چه میگویی جوابم
ترحم کن خدا را رحم فرما
گرفته هجر تو از دیده خوابم



کجایی دلبر جانانم امروز
کجایی ای مه تابانم امروز
سمن از درد عشقت ناله دارد
کجایی ای گل خندانم امروز



دلم دارد هوای دیدن یار
خداوندا رسان ما را بدیدار
ندارم بیش ازین تاب جدایی
مرا درد فراقش کرده بیمار

بهار طرب

بهار آمد طرب در گل اثر کرد
طبیعت جامهٔ رنگین ببر کرد
نمیدانم چرا بلبل بخواب است
مگر گل خاک نومیدی بسر کرد

مناجات

خدای مهربان ای حی سبحان
نگهداری مرا از شر شیطان

الهی پردهٔ ایمان من کن
که هستم شاعر بیمارو ناخوان



ز عشق پاک احمد بیقرارم
شب و روز در ثنای کردگارم

الهی از کرم سویم تو بنگر
تو لطفی کن که من مسکین وزارم



(سمن) شکر خدا را دمبدم کن
نظر در کعبه و بیت‌الحرم کن

خداوندا دلم راشاد گردان
ز قلبم دور آزار و الم کن



(ختم)





مطبعه دولتی هرات

قیمت : «۱۰» - افغانی